

زوال امریکا، جاگزینی چین و بدیل خلافت – بخش سوم و پایانی

این موارد بیشتر برمی‌گشت به تغییر در رهبری نظم فعلی جهانی، اما مسأله اساسی بحث روی جاگزینی در رأس رهبری نظم فعلی نه، بلکه تغییر بنیادین در نظم فعلی جهانی که یک نظم مسمی به دولت-ملت و استوار بر مبداء (ایدیولوژی) و فکر خاصی است، به سوی ظهور یک نظم نوین جهانی می‌باشد. نظم فعلی جهانی در بحران‌های متفاوتی از جمله بحران فکری و ایدیولوژیکی قرار دارد. می‌شود چنین پرسید که چین کدام داشته‌ی جدید، کارا و متفاوتی می‌تواند به بشریت عرضه نماید تا لیاقت تکیه زدن به کرسی نظم جهانی را داشته باشد؟ چین درین نظم فعلی که سرمایه‌داری اساس آنرا شکل می‌دهد چه راه‌حلی کارایی را برای جهان تقدیم خواهد کرد؛ در حالیکه خودش جزء از اجزای بزرگ این نظم می‌باشد؟!

یکی از عناصر و مؤلفه‌های بزرگ ابرقدرت شدن و گرفتن مسؤولیت جهانی داشتن یک فکر کلی، فرهنگ جامع، ایدیولوژی و جهانی‌بینی مشخصی می‌باشد که چین درین بخش در خلای بزرگی قرار دارد. چین چند دهه می‌شود که ایدیولوژی سوسیالیزم (کمونیزم) را ترک گفته و به دامان کپیتالیزم سقوط نموده است. و از لحاظ داشته‌های اصیل خویش نیز جز آیین بودا و آرای مادی و اخلاقی کنفسیوس چیز دیگری ندارد؛ که با آن نمی‌شود جهان را رهبری نمود. جهان بدیلی برای سرمایه‌داری می‌خواهد که جاگزین آن شود. جهان در طمع نظام و راه‌حلی است که زندگی بشریت را معنی بخشیده و زهری برای فطرت بشری و طبیعت ماحول آن نباشد.

مثال سخن اینکه از مظاهر بحران سرمایه‌داری یکی هم بحران محیط‌زیستی به حساب می‌آید؛ بنابر تهدید بزرگی که مواجه بشریت و طبیعت نموده است اهمیت مطالعه آن خصوصاً در حوزه امنیت بین‌الملل روزبه‌روز برجسته‌تر می‌شود. چین نه‌تنها که بدیلی برای حل این بحران ندارد بلکه در جمع کشورهای قرار گرفته است که در تخریب طبیعت زمینی و فطرت انسانی در صدر جدول قرار دارند. هوای آلوده، آب‌های ملوث، بحران فقر، بحران فکر و معنی، زندگی صنعتی و ماشینی... از مواردیست که جهان سرمایه‌داری از جمله چین را در خود پیچاپیچ نموده است. این هم باید واضح باشد که چین بدون این همه، اصلاً نمی‌توانست به این سرحد رشد نایل شود. کمیت ثروت‌مندان که نصف ثروت جهان را در قبضه خود دارند سال‌به‌سال کمتر می‌شوند و چین درین عرصه نقش کلیدی را ایفاء می‌کند. همین‌گونه از ۲۰ شهر آلوده جهان ۱۶ شهر آن در چین موقعیت دارد، ۶۰٪ آب‌های زیرزمینی چین ملوث گشته است. و همین‌گونه بحران‌های بزرگ دیگری از جمله قُلدری و دیکتاتوری‌های بجا مانده از حاکمیت کمونیستی درین سرزمین به وضوح قابل دید است که با سرکوب نمودن اقلیت‌های محروم در مناطقی چون تبت، شنجیان و بالاخص مسلمانان ایغور، چین ازین چهره خشن خویش پرده بر می‌دارد.

جهانی‌شدن و سرمایه‌داری آنقدر در جهان ریشه دوانده و کشورها را باهم وابسته نموده است که تغییر در یک نقطه جهان بی‌تأثیر در نقطه دیگر آن نیست. خصوصاً قدرت‌های بزرگی چون چین و آمریکا که بیشتر از همه به یکدیگر وابسته استند. از کمپنی‌های بزرگ تولیدی در چین بیشتر آن آمریکایی می‌باشد و همین‌گونه بخش بزرگی از واردات آمریکا را کالای چینی شکل می‌دهد. پس هیچ‌گاهی زوال و تغییر در قدرتی چون آمریکا چین را بی‌تأثیر نخواهد گذاشت؛ و این مسأله نیز احتمال جاگزینی چین را کاهش داده است. تغییر به سرعت در جریان است؛ با سقوط ستون‌ها هیچ سقفی در هوا معلق باقی نخواهد ماند. کوتاه و واضح می‌گوییم که؛ سقوط و زوال قدرت‌های بزرگ سقوط یک نظم، زوال یک ایدیولوژی و اضمحلال همان فکری است که یک نظم و نظام بالای آن استوار می‌باشد.

جهان محکوم به تغییر است و جوامع باید بسوی این تغییر حتمی حرکت نمایند که ضرورت بشر هم‌چنان چشم‌به‌راه آن می‌باشد. آمریکای امروز به انسان معتاد و تخدیر شده‌ی می‌ماند که آنرا از داخل بسان خانه‌ی سُست و پوشالی می‌توان قیاس کرد، اما بازهم به ظاهر اکت‌های هیولا را انجام می‌دهد؛ علت بقای آمریکا باوجود چنین حالتی که عاید حالش شده همانا نبودن رقیب قابل حساب در میدان قدرت و سیاست است که با وارد نمودن اندکی ضربه بنیاد سست اش را خاکریز نماید. برای همین است که بحران مشروعیت و نارضایتی بشریت از ارزش‌های حاکم، تنها منحنیث یک بال و یگانه عامل سقوط نمی‌تواند کارساز باشد. بدیل مناسب و ایدیولوژیک و حرکت منسجم فکری-سیاسی برای جاگزینی و حاکم نموده ایدیولوژی بدیل، بال دیگری برای پرواز پرنده‌ی تغییر است.

لاجرم که این قدرت از غرب به شرق ضرورتاً و جبراً انتقال خواهد کرد؛ اما «قدرت» و «شرق» از اصطلاحات مهم می‌باشد که هر دو باید واضح شده باشند. بلی، این انتقال قدرت محضاً جاگزینی یک قدرت جای قدرت دیگری نیست، بلکه جاگزینی یک نظم و نظام جهانی جای نظم فعلی خواهد بود. و شرق نیز اصطلاح قابل واکاوی می‌باشد؛ این شرق، کدام شرق خواهد بود! جُستن رهبران این تغییر در شرق دور (چین) بنابر دلایلی که گفته شد، اغوا کننده است. چشم را باید بسوی کانون تمدن‌ها نمود. هدفم شرق نزدیک (شرق میانه) است؛ اگرچه این یک عنوان بزرگ و جداگانه‌ی برای وضاحت می‌خواهد، اما باز هم ساده نیست که با موجودیت منابع طبیعی، پوتانشیل بشری، تجربه طولانی تاریخی-سیاسی و داشتن همه‌ی مؤلفه‌ها برای ابرقدرت شدن - اعم از نظامی، تاریخی، جیوپولیتیک، جیو استراتژیک، جیو اکانمیک، ایدیولوژیک-جهان اسلام را عادی گیریم. جهان اسلام ظاهر نارام‌کننده‌ی دارد اما با شکل‌گیری انسجام واحد سیاسی تحت قیادت «دولت بی‌بدیل خلافت اسلامی» و شکستن خطوط سایکس-پیکو و وستفالیایی همه‌چیز متفاوت خواهد بود؛ و این به احتمال و محال نه، بلکه به واقعیت بیشتر نزدیک‌تر است.

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

ترجمه: خدا بر کار خود چیره و مسلط است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

یوسف، ۲۱

یوسف ارسلان